

خیلواکی



استقلال

www.esteqalaal.net

دوشنبه ۱۷ مارچ ۲۰۲۵

انارگل خوستی

بگو به خاک فروش

که دست از سر این خاک توده بردارد
که پای مرکب بیگانه پرور خود را
به این قلمرو بسیار کشته نگذارد
بگو به خاک فروش

که دست بازی خود را برون از این کشور
به هر کجا که ولی نعمتش فروخته است
به راه اندازد،

نه در قلمرو خون و سرود آزادی،
نه در ولایت در خاک و خون نشسته من
بگو به خاک فروش

که سازهای اجیرانه سفاهت را
به آستانه اریاب هاش بنوازد
نه در دیار قیام و شهادت و شمشیر
بگو به خاک فروش

که نسج پرچم مزدوری اش
زمانه هاست که افشا شده است
کهنه شده است

و آفتاب دروغین دست و دامانش
در این گذرگه آشوب رنگ باخته است
بگو به خاک فروش

که این دیار تحمل ندارد از این پس
سفارشات برون مرزی خیانت را
و

و هیچ فرعونی در این جفاکده
چادر نمی تواند زد
بگو به خاک فروش

که نام دویم این خاک محجر زخم است
و مرده هاش به تاریخ حکم می رانند

بگو به خاک فروش
معاملاتِ دکان داری اش در این بازار
ز رونق افتاده است.
دگر حضورِ گدایانهٔ جهتمی اش
کلاه بر سرِ این سرزمین نخواهد بود
دگر پیازِ فریبش نه رنگ می آرد
نه بیخ می گیرد
بگو به خاک فروش
زمان
به وزن و حجمِ دگر در گذار از این خاک است
بگو به خاک فروش
که در ولایتِ من
گرسنگی از اسارت هزارها فرسنگ
به پیش می راند
ز خیرخواهیِ کاذب، به راه چاه مگن
بگو به خاک فروش
که دستگاهِ طلسمات سازیِ فرنگ
ز خونِ این مردم
گذار نتواند
بگو به خاک فروش
که از وقاحتِ اجدادِ خود پرهیزد
به خونِ پاکِ هزاران هزار آزاده
نیامیزد
و رستخیزِ دلیرانِ پاک دامان را
خلل نیامیزد
بگو:
رهش بگیرد و از این میانه برخیزد
بگو به خاک فروش
که دورِ تاجِ دهی هایِ دزدِ دریایی
به پای آمده است
کنون محاسبهٔ خون و داد و تاریخ است
کنون محاسبهٔ اعتماد و ایمان است
و دست، دستِ بلندِ خدایگانِ ره است،
که پشت می شکناند
که باز می دارد
بگو به خاک فروش
که زخمِ کهنهٔ این ملک را نمک نزند

و درد های قدیمی روزگاران را
عصب نینگیزد
بگو به خاک فروش
که کارنامه اجدادی اش بس است
به دوش خویش کشد
بگو به خاک فروش
در آن دیار اقامت کند که تبعه اش است
در آن دیار که اولادهای عیاشش
ز خون این مردم
به عیش مشغول اند
نه در دیار به خاک و به خون نشسته ما
بگو به خاک فروش
که سنگ درد وطن را به سینه کم کوبد
که گل به کاکل نامرد ها نمی زبید
و حرف عشق به لب های خائن مزدور
صفا نمی یابد
بگو به خاک فروش
که رفته پهلوی آن پیر خوگ استعمار،
به سوگ بنشیند،
و خواب سلطنت بازیافته
بیند
بگو به خاک فروش
که خیمه از سر این گریه گاه برچیند

